

تقابل فیلسوف/تماشاچی و ایدئولوگ/خدا تا چه حد جدی است؟

حکایت شریعتی و فیلسوفان

همچنان باقی است



محمد زارع شیرین کندي
پژوهشگر فلسفه و کلام

اخیرا در فضای مجازی دیدم کسی که خود را «جامعه‌شناس» معرفی کرده بود، به مناسبتی، ویدئویی از یکی از پیران کارکشته و صاحب نظر و بسیار مشهور و محبوب درحوزه عرفان و فلسفه اسلامی گذاشته بود و زبیرش جمله کلیشه شده دکتر شریعتی درباره فیلسوفان را نوشته بود: «فلاسفه، چهره‌های پیروز تاریخند.» جمله شریعتی که به کرات گفته و شنیده شده و می‌شود جملات پیشین و پسین دارد و از این رو بدون توجه به آن کلمات ماقبل و مابعد، به درستی فهمیده نمی‌شود.

شریعتی می‌گوید: «ایدئولوژی اگر بی‌خودی بود از فلسفه باید سرمی‌زد. اگر ایدئولوژی باید از فلسفه سرمی‌زد رهبران ایمان‌ها باید فلاسفه می‌بودند و مجاهدان راه حقیقت، فیلسوف‌ها. در صورتی که فلاسفه چهره‌های پیروز تاریخند و این توده‌ها هستند که به عنوان بهترین سربازان ایدئولوژی‌ها به مبارزه در تاریخ آغاز کرده‌اند، جان داده‌اند و می‌دهند. بنابراین من به این فلاسفه نیستند که ایدئولوژی می‌سازند، مردمند که ایدئولوژی بوجود می‌آورند و این است که برجسته‌ترین و سازنده‌ترین پیشوایان و طراحان و پیام‌آوران ایدئولوژی، پیامبرانند.» (م، ۲۳، ص ۷۲) ایدئولوژی اصطلاح و مفهومی است مدرن و اومانستی. اصحاب ایدئولوژی‌های مدرن صرفا با اعتقاد و توسل به خودنبدی و خودمختاری فردی و گروهی و حزبی و بدون ذره‌ای باور و ایمان به غیب و امدادهای آن برای نیل به اهداف سیاسی، ملی، نژادی، اقتصادی، برابری و... مبارزه می‌کنند و می‌کوشند با حرکت در جهت حذف موانع و محدودیت‌ها به قدرت و حیثیت دنیوی دست یابند. اما نهضت و قیام و جهاد پیامبران و مصلحان و محییان منشا، منبع و غایت دیگری داشت. شریعتی برجسته‌ترین پیام‌آوران ایدئولوژی را پیامبران به‌شمار می‌آورد و این خبط و خلط و خطای بسیار راهزن و خطرناکی است. ایدئولوژی مدرن را با عقیده و مجاهدت قدیم از یک سنخ دانستن، نشان دهنده آن است که نه معنای ایدئولوژی درست و دقیق فهمیده شده و نه معنای حرکت و نهضت پیامبران. عقیده پاک و بسیط و خداخواهانه پیامبران و پیران‌شان کجا و ایدئولوژی بشرانگاران و خودخواهانه و بسیار پیچیده مدرن کجا. در عبارت شریعتی دیدید که میان فلسفه و ایدئولوژی چه تقابل و تضادی دیده می‌شود. فیلسوفان قادر به ایجاد ایدئولوژی نیستند و فقط مجاهدان و رهبران ایمان‌ها و پیامبران می‌توانند ایدئولوژی بیافرینند. در این باره باید گفت که فلسفه جدید نه تنها هیچ گونه تبیین و تضادی با ایدئولوژی مدرن ندارد بلکه اساسا مادر آن است. اما ایدئولوژی‌های جدید فرزندان مشروع/نامشروع فلسفه جدیدند. اما اگر مقصد شریعتی از فیلسوفان، فیلسوفان قدیم در سنت و تاریخ فلسفه اسلامی است، باید یادآور شد که این فیلسوفان نه چیزی به اسم «ایدئولوژی» می‌شناختند و نه «روشنفکر(انتلکتوتل) مبارز» و حوالت تاریخی این فیلسوفان چیز دیگری بوده است. تحمیل الفاظ و معانی جهان‌بینی مدرن به درون فراعدهش تاریخی پیش از مدرن به مغالطات غریبی می‌انجامد. شریعتی هیچ کدام از واژه‌ها و لغاتش را روشن نکرده است، نه معنای عقیده و مجاهدت پیامبران و مصلحان اجتماعی گذشته معلوم است، نه معنای ایدئولوژی و نه معنای فلسفه و فیلسوفان و نه معنای جدید قدیم. در کلام شریعتی همه چیز درهم آمیخته شده است. بی‌خبری شریعتی از فلسفه جدید قدیم موجب گشته است که اظهاراتی عجیب‌وغریب بکند. شریعتی جمله معروف مارکس را چنین تفسیر می‌کند: «فیلسوف و عالم تماشاچی جهانند و ایدئولوگ مدعی ای که در جایگاه خدا ایستاده است و امرونهی می‌کند و خوب و بد، ویران می‌کند و می‌سازد. انتقاد می‌کند و تصحیح. خطمشی تعیین می‌کند و جهت و شعار و آرمان...» (م، آ، ص ۷۴) این عبارت برای توضیح تعارض سخنان شریعتی بسیار گویاست. شریعتی می‌گوید فیلسوف تماشاچی است اما ایدئولوگ در جایگاه خدا نشسته و خدایی می‌کند، یعنی جهت و خطمشی می‌دهد و ویران و نابود می‌کند و دوباره می‌سازد... حالا باید از شریعتی پرسید شما که ایدئولوگ را با پیامبر و مصلح یکی می‌دانید، کدام‌یک از پیامبران و مصلحان تاریخ ادعای خدایی می‌کردند و «مدعی ایستادن در جایگاه خدا» بودند؟ کاملا درست است که ایدئولوگ و روشنفکر مدرن در جای خدا نشسته و می‌خواهد جهان را طبق خواست و تئوریش صورت دهد و بسازد اما این را چگونه می‌توان بر اعمال و افعال پیامبران و اولیای دین اطلاق کرد، کاری که شریعتی می‌کند؟ انقلاب (به معنای مدرن کلمه)، تخریب، شعار و آرمان، آفریدن ارزش‌های نو و ایجاد نهاد‌های جدید صرفا در ایدئولوژی‌های مدرن معنایی محصل دارد و هرگز نمی‌توان آنها را با نهضت‌های پیامبران و اولیای اوصیا از یک جنس دانست، تصویری که شریعتی دارد.



علاوه بر آن، هیچ تغییری در عالم بدون تفسیری از آن ممکن نیست. این را هیدرگر گفته و روشن کرده است. مگر می‌توان بدون نظر و تفسیر دست به عمل و تغییر زد؟ خود مارکس نیز در مقام فیلسوف نظر و نگریش دارد که می‌خواهد جهان را دگرگون کند. بدون نظر و تفسیر، هرگونه عملی کورگورانه خواهد بود و به هر موج و آشوب منجر خواهد گشت. این همه نشان می‌دهد که شریعتی نه شناختی درست و اساسی از مدرنیته و ایدئولوژی و انتلکتوتل داشت و نه فهمی عمیق و دقیق از فراعدهش و ماثورات و سمعیات تاریخی. ناسزای مشهور شریعتی به فیلسوفان نیز از همین جمل برمی‌خیزد. البته ناسزای شریعتی به فیلسوفان را از حیث و منظر دیگری نیز می‌توان نگرست و بررسی کرد. از این حیث که آن را یک شعار و نشانه‌ای از اعتراض تاریخی پیدا و پنهان قشریون جامد الفکر این دیار به فلسفه تلقی کرد. احتمالا علت شیوع و رواج بیش از حدش نیز از همین امر نشأت می‌گیرد. این دشنام، در واقع، دشنام غزالی و همه اشعری مسلکانی است که از زبان یک انسان به ظاهر مدرن در دوره تجددمابی ما بیان می‌شود. در واقع، سوءفهم در اینجا ریشه دارد که مردم گمان می‌کنند یک تحصیلکرده دانشگاه مدرن فرانسه براساس آگاهی و آشنایی این گفته را اظهار نموده است، درحالی که این تحصیلکرده نه آشنایی جدی با فلسفه، ام از قدیم و جدیدش، دارد و نه چندان مدرن است، همچنان که در سنت هم نیست. او دقیقا در وضع سرگستگی و آشفستگی فکری به‌سر می‌برد. پس از گذشت حدود ۴۰۰ سال از حیات واپسین فیلسوف بزرگ تاریخ ما و بعد از این همه سال بدون فلسفه خلاقانه و نوآورانه و بنیادی و اثرگذار و فیلسوف مهم و برجسته و سرشناس به‌سر بردن و صرفا به شرح و تلبیقه و تفسیر صدرالدین شیرازی بسنده کردن، این دشنام شریعتی متوجه کدام نوع از فیلسوفان است، در کدام تاریخ و سرزمین و جامعه؟ تاریخ دوره اسلامی ایران چند فیلسوف معدود و انگشت‌شمار دارد، آیا آنها هم «چهره‌های...» اند؟ شریعتی در زمانه و جامعه‌ای



داود مهدوی زادگان
دانشیار و عضو هیات علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

من فوکوشناس نیستم و نمی‌توانم درباره دیدگاه وی درباره انقلاب اسلامی به گونه‌ای تخصصی سخن بگویم. حتما در این زمینه در غرب، کتاب‌هایی نوشته شده است و من خبر ندارم، ولی یک کتاب در سال ۹۷ توسط انتشارات ترجمان علوم انسانی با عنوان «فوکو در ایران» ترجمه شده است. نویسنده، بهروز قمری تبریزی، ایرانی مقیم برلین است. انقلاب اسلامی برای دنیای غرب شگفت‌انگیز و بسیار تعجب‌آور بود؛ به نوعی که بسیاری از آموزه‌ها و باورهای جامعه‌شناختی و فلسفه تاریخ را زیر سوال برده بود. این شگفت‌زدگی و حیرت، اختصاص به گروه یا جریان خاصی نداشت. از سازمان‌های امنیتی و مراکز قدرت که در پشتیبانی و حفظ رژیم پهلوی تلاش وافر داشته‌اند گرفته تا موسسات مالی و شرکت‌های بزرگ اقتصادی که نگران از دست دادن بازار مصرفی بزرگ ایران بودند و تا دانشگاهی و روشنفکر و حتی طبقه متوسط اهل مطالعه‌ای که همواره از خواندن ادبیات تولیدی روشنفکری مشعوف می‌شوند، برای همگی این قیام غیرمنتظره و پریشان‌کننده ذهن مدرن تلقی می‌شد. شاید در میان آنها، جریان‌های چپ کمونیستی و مارکسیستی-لنینیستی بیشتر از دیگران متعجب این ماجرا بودند، چون اینسان ادعیه رهبری نهضت‌های آزادی‌بخش در دنیای مدرن را داشتند و چنین باور داشتند و باورآنده بودند که هرگونه قیام مردمی در دنیای مدرن فقط با کمک تفکر ماتریالیستی و مشخصا ایدئولوژی چپ مارکسیستی ممکن است و بدون آن، انقلاب‌ها، شورشی بیش نیستند، بنابراین به‌طور طبیعی، قیام مردم ایران می‌رفت به چالش معرفتی/دانشی در دنیای مدرن تبدیل شود.

اما جهات این چالش، چند امر اساسی بود. یک امر آن غیرطبقاتی بودن آن است؛ به این معنا که جنبش ۵۷ با تکیه بر تضاد طبقاتی شکل نگرفته بود و گویی همه این تضادها و اختلاف‌های اجتماعی کنار گذاشته شده بود. این امر، رهبری جنبش را برای جریان‌های سیاسی مدرن سخت کرده بود، بلکه موجب شده بود از دست آنها خارج شود. جریان‌های سیاسی مدرن ایرانی هیچ تجربه و دانش رهبری اجتماعی فراطبقاتی یا ملی در کارنامه نداشتند. تنها نمونه‌ای که می‌توان برای آن ذکر کرد، جنبش ملی شدن صنعت نفت بود که آن هم کار مشترکی بود میان روحانیان و روشنفکری؛ یعنی روشنفکران و جریان‌های سیاسی مدرن نمونه‌ای از یک تجربه مستقل رهبری در کارنامه خود نداشتند. امر دوم، مساله رهبری نهضت است که یک شخصیت برجسته و مرجع دینی بود. تا پیش از این، روحانیت به‌عنوان عوامل ارتجاع و تجرد و دورترین قشر در رهبری جامعه معرفی شده بود، ولی در انقلاب شاهد رهبری قیام توسط عالم دینی شدند. مسلمانان اومانیت‌های غربی نمی‌توانستند یا مایل نبودند میان رهبری انقلاب ۵۷ با نهضت پروتستانی لوتر و کالون نسبتی برقرار کنند، چون به گمان آنان دوره و زمانه نهضت‌های اصلاح دینی یکی دو سده است که تمام شده است. اکنون ممکن نیست شاهد حقیقت را فرو می‌پوشانند و ذهن شنوندگان را چنان اقتاع و زبان‌شان را چنان اسکات می‌کند که هرگونه توان اندیشیدن را از آنان می‌گیرد. استادان خطابه، بدون توجه به حقیقت و استدلال و منطق، صرفا به‌طرز بیان اثربخش و مقنع و قاطع متوجه و متمرکزند. آبا واجدآنها به فنون و کلاه‌ها و نیرنگ‌های مسابقه و مناظره می‌اندیشیدند و شیوه‌ها و شگردهای بردن در مباحثه و مشاجره را می‌شناختند. در چنین شرایطی، حق و صدق قربانی زیبایی و شیوایی و قوت چشم‌پرکن و طرز بیان می‌گردد. شریعتی یکی از خطیبان بسیار توانا و شیرین سخن و یکی از سخنرانان ماهر و حرفه‌ای بود که می‌توانست دل و عقل و هوش شنوندگان را به‌طور کامل برآید. مستمعان محوشریعتی و خوانندگان شیدای او هیچ گاه وقت و فرصت اندیشیدن به صحت و سقم و حق و باطل بیانات او را پیدا نکردند و نمی‌کنند. آنان توان پرسش از مراد و نقد و سنجش آرا و عقاید او را نداشته و ندارند. از این رو ارادت‌مندان «جامعه‌شناس» اش همین امروز حتی ناسزاها و دشنام‌هایش را باز می‌نویسند.

نگاهی به زمینه‌های حیرت‌غریبان از انقلاب جمع‌بندی خلاف آمد فوکو از انقلاب اسلامی



نهضت نمی‌توان چنین نسبتی را برقرار کرد. پس مساله این است که این قیام مردمی چه نامیده شود؟ اومانیت‌های غربی برای فهم این مساله به گزارش‌ها و تحلیل‌هایی نیاز داشتند تا تلقی و باور اولیه‌شان را تأیید کند. مسلم است که گزارش‌ها و تحلیل‌های خبرنگاران عادی اعزامی به ایران نمی‌تواند چنین نیازی را مرتفع کند. اینجاست که متفکری چون میشل فوکو وارد می‌شود و شأنی می‌یابد، به‌ویژه که خود فوکو مثل دیگران که می‌خواستند این قیام را بفهمند، مشتاق این کار بود. از این‌رو، یک روزنامه معروف ایتالیایی او را برای چنین کاری انتخاب می‌کند.

فوکو دو بار در شهریور و آبان ۵۷ به ایران سفر می‌کند و به خیلی جاها سفر می‌زند و با خیلی کسان اعم از رهبران سیاسی و مذهبی مخالف و موافق رژیم گفت‌وگو می‌کند و برپایه اطلاعاتی که به‌دست آورد، گزارش‌هایی برای دنیای غرب ارسال کرد. اما جمع‌بندی فوکو در این گزارش‌ها آن چیزی نبود که نه خود و نه غربی‌ها انتظار شنیدنش را داشتند. فوکو این قیام را یک انقلاب مردمی غیرارتجاعی که بازی‌های سیاسی نمی‌توانست آن را از مسیر اصلی منحرف کند، می‌دانست. این قیام شورش نبود، چون همه می‌دانستند که چه می‌خواهند و آن خواسته مردمی «حکومت اسلامی» بود. مذهب پایه نظری نهضت بود و مردم انقلابی از آموزه‌های اسلامی الهام می‌گرفتند. نقس مذهب در روح ایرانی دمیده شده و آن را به ملت انقلابی و پرشور تبدیل کرده است. رهبری نهضت شخصیت برجسته‌ای است که به افسانه پهلوی می‌زند و هیچ نسبت یا شباهتی با رهبران ارتجاعی ن ندارد و ارتباط وثیقی با مردم دارد و به پشتیبانی مردم برابر رژیمی سرکوبگر ایستاده است. اما مهم‌ترین بخش از جمع‌بندی میشل فوکو درباره مذهبی است که این قیام مردمی را برپا کرده است. به اعتقاد فوکو: «جنبشی که در آن نقس مذهبی دمیده است که بیش از آنکه از عالم بالا سخن بگوید به دگرگونی این دنیا می‌اندیشد.» این جمله طعنه سنگینی است بر عقیده مارکسیسم، چون مارکس می‌گفت گذشتگان به تفسیر عالم می‌پرداختند، ولی امروزیان (مدرن‌ها) به تغییر عالم می‌اندیشند. فوکو در این انقلاب، شاهد مذهبی است که دعوی تغییر را دارد. طبیعی بود که چنین جمع‌بندی از انقلاب اسلامی خشم و تنفر شدیدی علیه فوکو در غرب پدید آورد و همین طور هم شد. چون فوکو به این جمع‌بندی رسیده بود که اومانیت‌ها و به‌طور کلی غربی‌ها انتظار شنیدن آن را نداشتند. البته ایس جمع‌بندی خلاف انتظار خود فوکو هم بود. شاید اگر پیش‌بینی یا راه‌حل ما کس و سر در توضیح راه نجات از نقس آهتین نبود، فوکو به سلسادگی نمی‌توانست به این برداشت برسد و همچون دیگر هم‌مسلمانان خود متعصبانه به انقلاب اسلامی نظر می‌انداخت. چون مارکس و بر یکی از راه‌های راهی از قفس آهتین را، ظهور پیامبریی کاریماتیک می‌دانست. بر این اساس، فوکو برای غرب این پیام را داشت که چه بخواهیم یا نخواهیم، این قیام یک انقلاب است، یک روح انقلابی به‌غایت مذهبی در جهان بی‌روح است. نهضتی است که برای تغییر دنیا شکل گرفته است.

فوکو در سال‌های پایانی عمر خود آماج نقدهای تند و تیزی شده بود و مجبور بود به خیلی از پرسش‌ها پاسخ دهد، لکن در تمام این مدت از جمع‌بندی خود دست نکشید. اما آن نکته که این تنفر از فوکو در غرب (خصوصا در میان متجددان ایرانی غریزده) را معنادارتر و قابل فهم‌تر می‌کند این است که فوکو وجه پرسشگری انتقادی انقلاب اسلامی را آشکار ساخت؛ چالشی که انقلاب اسلامی برای دنیای مدرن پدید آورده بود، موجب زیر سوال رفتن مدرنیته بود. اومانیت‌ها امید داشتند که انقلاب اسلامی این گونه نباشد تا مثل نهضت ملی گماندی در هند مورد ستایش قرار دهند، ولی میشل فوکو این امید را منتفی دانست. او پرسشگری انتقادی انقلاب اسلامی را همان نقس مذهب در دنیای سراسر سکولار شده را روایت کرده است. بنابراین جای تعجب نیست اگر امثال آرامش دوستدار نیز بر فوکو حمله برند، زیرا به‌زعم دوستدار هرگونه پرسشگری در فرهنگ دینی منتفی و وی به همین سبب، معتقد به امتناع تفکر در فرهنگ ایرانی است.